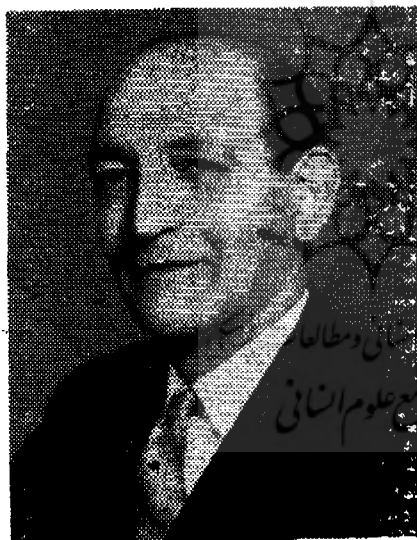


غارت کتابها - هدیه کتاب بکتابخانه
مجلس شورای ملی.

دسته گل نه زهرا
دوست عزیزم سلام علیکم



آقای نورالدین امامی خوئی

صحبت بکنم . خانمی جواب دادند. معلوم شد تفضلی عزیز از کتابخانه قهر کرده . ولی بجائی رفته که هم کتاب است و هم

چندین سال روزها وشبهارا با مطالعه و یادداشت گذرانده ام .

در اطاق کوچکی که کتابخانه می گفتند وقتها و ساعتها سپری شد گاه گاهی غذا را هم آنجا میخوردیم .

فلانی چند جلد کتاب من لازم داشتم بردم . حد اکثر دو هفته پیش من امانت است . قول میدهم بدست بچه ها ندهم تا پاره بکنند .

فلانی دیروز فراموش کردم بگویم . مثنوی را من برده ام . تا آخر هفته بر میگردانم . خلاصه داداش این فلانی فلانی گفتن برای من و کتابخانه خیلی گران تمام شد يك وقت متوجه شدم که بقول طهرانیها جا ترو بچه نیست . لااقل چهار خمس رفته و اثری از آثار کتابها باقی نمانده . خواستم درمجلس با تفضلی عزیز

کتاب نویس هم کتاب خوان . آنچه خوبان همه دارند آنجا تنها و خیلی خوبش را دارد . خانم راستکار رئیس کتابخانه اظهار لطف فرمودند . راستی راستی بقول معروف جمله معترضه است . برادر جان توجه فرمودید چه اسم با مسمائی وجه نقش متناسب راستی راستی راستکار است ، با اتفاق تفضلی قرار شد تشریف بیاورند شش تومان خسارت زدند . کیک خریدم ولی عرض می کنم . اگر جنابمالی از آن کیک میل فرموده باشید آنها هم میل کرده اند . برای خودم ماند . دوسه روز بعد صورت برداری شد و خمس پرداخت گردید . بحمدالله باقیمانده کتابها که تقریباً يك پنجم بود در محل امنی نگهداری می شود . من شدم بی کتاب . ای یکتای بزرگ ترا سوگند به بزرگی خود مرا با کتاب مقدس و ایمان به آورنده آن از دنیا بپر .

دوست عزیزم . بزرگترین مصیبت دسته گل نه نه زهرا بود . سالهای سال هر چه نوشته و یاد داشت داشتم در لای يك روزنامه در کتابخانه در کشو میز نگاهداری میشد . نه نه زهرا يك زن خیلی صمیمی و یادگار خانه پدری است . خودش نمیداند چند سال دارد . من تا چشم باز کرده ام نه نه زهرا بوده است . محمد علی تازه از خدمت مقدس وظیفه آمده . محمد علی پسر ربابه را به هم دختر فاطمه و فاطمه هم دختر نه نه زهرا است . دوست عزیز راستی راستی این خدمت

وظیفه چه مدرسه آدم درست کن خوبی است هر کس .. بآنجا رفته آدم راست و حسابی بیرون آمده .

در هفته دو روز نه نه زهرا بمنزل مخلص برای جارو کشی و اطو کشی می آمد دو هفته بواسطه کسالت غیبت کرده بود آقا کلید کتابخانه را بدهید . آنجا را تمیز بکنم . پس از احوال پرسى و خوش و بیش گفتم . نه نه جان کتابخانه خالی شده دیگر کلید ندارد درش باز است شما پاکشوهاى میز کار نداشته باشید بقیه آزادید .

دوست عزیز . امان از دست این کلمه آزادی که چه سوء استفاده ها بعضی از خدا بی خبرها از او میکنند ویا کرده اند .

يك وقت خیردار شدم که لااقل دو هفته از مرگ یادداشت ها گذشته . بخدا حالا هم که این یادداشت را می نویسم عصبانی هستم . خوب چه میشود کرد . روز از نو روزی از نو ولی عمر میخواهد برگشت زمان محال است . اشکالی ندارد . اگر همه آنها را نتوانم بنویسم چند تارا که می نویسم . شروع می کنم .

بسم الله الرحمن الرحيم

انتخابات دوره اول . توپ بستن مجلس . اینها اگر چه سموعات استولی متن حدیث است چون راوی پدر بزرگوارم و پهلوان داخل گود .

صدای شیطان

دوره اول انتخابات طبقاتی بود . هر صنف يك نماینده از صنف خود انتخاب میکرد . حتی پالاندوزها هم نماینده داشتند .

خیلی بزرگ بود . جلو خان و درب بزرگ آن نزدیک چهارراه فعلی سرچشمه و درب دیگر آن که بدرب باغ بیرونی معروف بود بکوچه معاون السلطان دسر راه امین حضور باز می شد .

بمنزل ما تلفن هم آورده بودند . چگونه میشود از راه دور بوسیله این جعبه صدای انسان شنیده شود این صدای شیطان است . شنیدن صدای شیطان حرام . خدای بزرگ رحمت بفرماید حاجی محمد اسمعیل منازه را تلفن بوسیله آن مرحوم به تهران آورده شد و امتیاز آنرا آن مرحوم از دولت گرفته بود .

داشتن این جعبه اشکال داشت ولی مرحوم پدرم فرمودند اگر مخارج سنگینی نداشته باشد اشکالی ندارد نیمه همشهری کری هم کار خود را کرد تلفن کشیده شد . در اساس نامه شرکت تلفن سه تلفن مجانی بود . یکی در بار . یکی تلفن منزل رئیس - الوزراء وقت - سومی هم منزل مرحوم پدرم . تازمان حیات پدر بزرگوارم از این تلفن آبونمان نمی گرفتند .

صنیع الدوله و مستشار الدوله (این دو نفر ممتاز الدوله و مستشار الدوله) این دو نفر هم بعداً بریاست رسیدند یک روز بعد از ظهر خدمت آقا آمده بودند بعد از رفتن آقایان میگفتند آقا خیلی ناراحت هستند با هر زحمتی بود بوسیله آن جعبه شیطانی با حشمت الدوله صحبت کردند . حشمت الدوله در باغ شاه بود . محمد علی میرزا مدتیست در باغ شاه منزل کرده .

دوست عزیزم - این جریان روز قبل از توپ بستن مجلس است .



مرحوم امام جمعه خوئی

از طرف علماء آذربایجان پدر بزرگوارم انتخاب شده . از راه روسیه به تهران حرکت فرمود . بدو دلیل از راه روسیه به تهران تشریف آورد .

اولاً خرابی راه تبریز و تهران و نبودن وسیله مسافرت غیر از اسب و قاطر و یا کجاوه دوم استفاده از آبهای معدنی و معاینه از طرف اطباء حاذق آنجا .

در تهران خانه های شاهزاده حشمت الدوله را در خیابان چراغ برق بمیلغ پنجاه تومان اجاره کرده اند . این خانه ها

نهم اسفند ۱۳۳۱

استوار گم شده

خودت بهتر میدانی گوشه نشین شده کاری با کار کسی ندارم . فقط سرو کارم با مجله و روزنامه است . در شماره اخیر خاطرات وحید و همچنین مجله خواندنیها شماره شنبه ۲۱ بهمن آقای سعید مهدوی خاطره ای از نهم اسفند ۱۳۳۱ را نوشته بودند آقای مهدوی این پیر مرد جوان نما و با هوش را خوب می شناسم و می توانم عرض کنم بایشان ارادت دارم . سعید جان تقریباً همه جریان را نوشته اند . فقط استوار گم شده را پیدا نکرده اند .

عصر روز جمعه هشتم اسفند ۳۱ من بیاشگاه عصر در خیابان شاهرضا جنب ویلا رفته بودم . ساعت حوالی هشت بعد از ظهر مستخدم آمد که شما را پای تلفن میخوانند . من نورالدین امامی هستم چه فرمایشی دارید . فلانی من خود را معرفی نمی کنم یک خبر خیلی مهم دارم . اعلیحضرت فردا تشریف می برند . اطلاع دارم برای یکی دو هفته بشمال تشریف فرما خواهند شد . اشتباه میکنید بخارج کشور . شوخی است یک نفر از اعضای سفارت امریکا بمن اطلاع داد نمیتوانم نام او را ببرم ولی شما اطمینان داشته باشید که دروغ نیست . خدای بزرگ چه ناگوار خبری بمنزل تلفن

کردم شوهر رفته بود . از رفقا در باشگاه سوال کردم ماشین کد میک از آقایان شوهر دارد .

خدای رحمتش بفرماید فاتح را که مرد خیلی شریفی بود هر دو برادر شریف و آقا بودند . اساساً یزدیها مردمان خوبی هستند . با اتومبیل فاتح به شیران رفته برادر بزرگوار و عزیزم . شادروان جمال را خبر کردم . باورش نمیشد . چه کنم و از چه کسی تحقیق کنم من پیشنهاد کردم فعلاً بچه ها و دوستان و کارگران را خبر کنیم اول صبح حاضر باشند . هر طور شده جریان تا صبح کشف می شود . بشهر مراجعت کردم دزم منزل بوسیله تلفن بدوستان و رفقا و کارگرها خبر دادم که صبح خیلی زود در اطراف دربار سلطنتی جمع بشوند . ولی طوری باشد که دستگاه متوجه نشود . در اطراف دربار ولی متفرق .

شب تا صبح نخواهیدم . بسته گریخته اخباری رسید که تقریباً تأیید میگرد قبل از طلوع آفتاب از منزل خارج شدم . به خیابان کاخ - خیابان مشتاق که فعلاً منزل خود من در آن خیابان است رفته . خدای بزرگ سلامتت کند تیمسار سر تیپ محمد حسین امیر پرویز را . رفیق قدیمی و دوست صمیمی من خیلی آقا است . ایشان در ژاندارمری خدمت می کرد فراموش کرده ام

آنموقع رئیس ستاد بودند یا شغل و مقام دیگری داشتند .

بهرصورت بمنزل ایشان رفتم تقاضا کردم یک دست لباس استواری برای من فوری تهیه کنند . موافق نبود خلاصه با اصرار تهیه کرد . عینک کلاه - کمر - از خودش - پوتین - شلوار - فرنج از شخص دیگر . با این لباس نزدیک دربار رفتم . دیگر جریان برای همه روشن بود و اعلیحضرت تصمیم به تشریف فرمائی بخارج از کشور داشتند رفقا را جمع کردم هر دقیقه جمعیت زیادتر میشد . بدرب کاخ اختصاصی رفتم آنجا بود که فریاد استوار بلند شد و با مردم صحبت کرد .

مرحوم آیت الله بهبهانی تشریف آورد . رفقا آقارا سردست بلند کردند آقا داخل قصر شد مرحوم سیهید شاه بختی ازدور پیدا شد فریاد استوار خطاب به آنمرحوم ای پدر ارتش کجا هستی شاهنشاه می خواهند تشریف ببرند . بعد بمردم خطاب کرده و صدای بلند گفت ای مردم بدانید یکساعت بعد از تشریف فرمائی اعلیحضرت امنیت از شما سلب زن و بچه های شما در زبردست و پای خائنین و وطن فروشان خواهند ماند و در خیابانها خون جاری خواهد شد . بعد فریاد کرد شاهنشاه بدانند که تایک نفر از

ما زنده است از این کاخ نمیتوانند خارج شوند مگر اینکه امر بفرمایند همگی ما را قطعه قطعه کرده و از روی جنازه های ما بگذرند . صدای شیون و فریاد مردم بلند بود مردم با صدای بلند گریه میکردند و از طرفی فریاد میکردند شاه - شاه - شاه .

دوست من . من خیال می کردم آن استوار را کسی نشناخته است خدای زرگه سلامتش بدارد . آقای حسین یوسفی را . آقای یوسفی یکی از افسران عالی مقام وزارت دارائی هستند و یک دوره هم از همدان بعنوان نمایندگی در مجلس شورای ملی انتخاب شده اند در حدود یکماه قبل در بنیاد پهلوی خدمت ایشان رسیدم معلوم شد جناب آقای یوسفی استوار را خیلی خوب شناخته اند .

ستاد ارتش از فریاد آنروز به تمام قسمتهای ارتش بخشنامه صادر کرده بود که بهر ترتیب شده این استوار را پیدا کرده معرفی نمایند و چندین مرتبه هم تا ۲۸ مرداد تعقیب کرد ولی بحمد الله پیدا نشد که نشد .

خدای بزرگ نگاهدارت و دست علی به همراهت .

۱۳۵۱/۱۱/۲۳